

کاتیوشا و قطع نخاع / جانباز محمد یحیایی

جانباز محمد یحیایی، مسئول تسهیلات گردان کربلای شهرستان شاهرود ۱۲قائم زیر نظر سر لشکر علی بن ابیطالب(ع) به فرماندهی سردار شهید مهدی زین الدین بود.

او در ۱۱۶آبان ماه سال ۱۳۴۲در عملیات والفجر ۴کافی مانگا شهر پنجوین عراق جانباز شد.ایشان درباره نحوه جانبازی‌اش می گوید: «من مسئول تسهیلات گردان کربلا بودم. در کنار آخرین نیروها ایستاده و منتظر بودم تا پیک گردان از راه برسد و اطلاعات مهمات مورد نیاز بچه‌ها را به من بدهد.در همین حین بعضی‌ها با کاتیوشا به سمت ماشین تسهیلاتی که یکی از بچه‌ها آورده بود شلیک کردند.سومین کاتیوشا در نزدیکی من اصابت کرد و شدت انفجار من را بلند کرد و به زمین کوباند. کمی بعد من را به بیمارستان صحرایی و سپس به بیمارستان امام خمینی(ره) شیراز انتقال دادند. من در همان لحظه اول احساس کردم سیستم بدنم در اختیار خودم نیست و نمی توانم آنها را حرکت دهم. برای مدتی ما را به آلمان انتقال دادند. چند ماهی هم برای درمان در آلمان بستری بودیم. من قبل از اینکه قطع نخاع شوم، در شهرستان خوخدان جزو دوندہ‌های پنج الی ۱۰ کیلومتر بودم. خواست خدا بر این بود که قطع نخاع شوم و زندگی‌ام را با این شرایط جدید ادامه بدهم.»

■ چشم به راه...

جانباز ۹۰درصد محمد یحیایی از روزهای چشم‌انتظاری برای زیارت کربلا می گوید: «خستین بار بود که همراه کاروان ویژه جانبازان به زیارت امام حسین(ع) می‌رفتم. همان ابتدا که نام من و همسر م را برای زیارت ثبت‌نام کردند، مصادف شد با شیوع بیماری کرونا. همین موضوع وقفه‌ای در سفر ما ایجاد کرد و این موضوع ما را خیلی به هم ریخت و ناراحت‌مان کرد. یکی دو سالی منتظر ماندیم، اما واقعیت قضیه این بود ما از خودمان ناامید شده بودیم که چرا لیاقت نداریم به زیارت امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل عباس(ع) برویم؟! تا اینکه از ستاد اعزام ما من تماس گرفتند و گفتند: «قای یحیایی برای کربلا آماده هستید؟»گفتم: بله، ما چشم‌انتظار بودیم، به هر حال این چشم‌انتظاری ما به سر رسید و الحمدلله آماده هستیم. ما با کمک بچه‌های ستاد و خادمان گروه راهی سفر شدیم. بسیار خدا را شاکر هستیم که با این عزیزان در کاروان همراه بودیم و توانستیم با شرایط جسمی‌ای که داشتیم، به زیارت امام حسین(ع) برویم. من در بحث حمل و نقل و تأمین امکانات در سفر شرایط دشواری داشتم اما در این سفر معنوی با توجه به همراهی بچه‌های کاروان و همسفرانی که در جانبازی بر تن و جان داشتند، سفر خوب و توفیقی بود که نصیب ما شد. حضور در بین‌الحرمین در فضای معنوی که در آنجا حاکم است یک سمت، حرم امام حسین(ع) و سمت دیگر حرم عباس(ع) بهشتی زمینی را برای آدمی تداعی می کند که بسویار بر جان و دل مان می‌نشست.»

جانباز یحیایی در ادامه از پروین عبدالشاهی، همسرش که پیش از این همسر شهید بودند، برای ام گفت: «خانم

عبدالشاهی همسر شهید بودند و یک فرزند داشتند. ایشان همسنگری با من را انتخاب کردند و در امتحانی دیگر وارد میدان جهاد شدند.»

■ پروین عبدالشاهی، همسر جانباز ۹۰درصد محمد یحیایی

در ادامه مصاحبه با خانم پروین عبدالشاهی، همسر شهید محمود یحیایی و همسر جانباز محمد یحیایی هم‌صحبت شدم تا روایت انتخاب و همسنگری با جانباز قطع نخاع را از زبان خودش بشنوم.

یک سال بعد از شهادت همسرم شهید محمود یحیایی با جانباز محمد یحیایی آشنا شدم. من یک فرزند پنج ساله از ایشان به یادگار دارم. ارادت زیادی به جانبازان داشتم و می‌خواستم من هم در جهادشان سهیم باشم. برای همین همراهی و همسنگری با جانباز یحیایی را انتخاب کردم. سختی و دشواری در زندگی بسیار است اما به لطف خداوند و اهل بیت(ع) من در این مسیر قرار گرفتم. همیشه از خدا خواسته‌ام که فرصتی بدهد تا پایان عمر پرستاری ایشان را انجام بدهم.

در سفری که به مکه داشتم تا چشمم به خانه خدا افتاد، گفتم: خدا یا ا! تو می‌خواهم آنقدر به من نیرو و سلامتی بدهی که بتوانم تا انتهای عمر به ایشان رسیدگی کنم. من تا آخر عمر از ایشان سپاسگزار هستم.

■ مسیری الهی

خانم عبدالشاهی از سختی‌های همراهی با یک جانباز ۹۰درصد قطع نخاع اینگونه می گوید: «همراهی و زندگی با جانبازان آن هم جانباز قطع نخاعی سختی‌های خودش را دارد. من با امید و توکل به خدا و عنایت امام زمان (عج) این مسیر الهی را تا به امروز طی کرده‌ام و با همه مشکلات و دشواری‌هایی که پیش رویم قرار داشت، کنار آمده‌ام. ان‌شاءالله تا سال‌های بعد از این هم سعادت همراهی با ایشان را داشته باشم.»

■ دست به دعا

همسر جانباز یحیایی از آرزوی زیارت امام حسین(ع) و استجابت دعایش اینگونه روایت می کند: «چند روز پیش از اینکه اسم ما برای کربلا در بیاید، همراه با فرزندانم سر سفره ناهار نشسته بودیم. یک باره دست به دعا برداشتم و گفتم: ای خدا! امکان دارد یک بار دیگر به بین‌الحرمین بروم و بنشینیم. یا امام حسین(ع) یا حضرت ابوالفضل(ع) امکان دارد یک بار دیگر چشم من به ضریح شما بیفتد.» این دعا را از خدا و اهل بیت(ع) خواستم و گذشت. خدا شاهد است فردای آن روز آقای یحیایی به من گفت: «حاج خانم! خداوند حاجت دل تان را دادا گفتم: چه شده است؟ گفت: از ستاد کل با من تماس گرفتند و گفتند اسم ما برای کربلا در آمده است! خیلی خوشحال شدم. فرزند بزرگم که فرزند شهید است، رو به من کرد و گفت: مادر خداوند یک روز بعد از دعا آن را اجابت کرد و زیارت امام حسین(ع) را به شما هدیه داد. از آن بابت بسیار خوشحال بودم. خوشحال تر از آن هم زمانی بود که متوجه شدم قرار است همراه با کاروانی از جانبازان به این سفر زیارتی برویم. خداوند همه کسانی را که مقدمات این سفر را فراهم کردند تا جانبازان عزیز ما با بهترین و راحت‌ترین امکانات بتوانند به زیارت عتبات اعزام شوند، جزای خیر دهد.»



زائران دشت کربلا سفر را

با این مداحی آذری به پایان رساندند:

ای تربتی خاک شفا

یا کربلا یا کربلا

شهر وفا کوی صفا

یا کربلا یا کربلا

سندۀ یاتوب بیر مه‌لقا

عالم گدادر اول آقا

قربان او قائلی تهرقا

یا کربلا یا کربلا

سندۀ گوزل گوللر یاتوب

بیر یرده اوج دلبر یاتوب

اکبر یاتوب اصغر یاتوب

یا کربلا یا کربلا

تاپدون اوگون سن امتیاز

آچدی حسین محراب راز

قایله آلدی دستماز

یا کربلا یا کربلا

سندن گلور لیلا سسی

بیکس ریابین ناله سسی

صولدی سوسوزدان لاله سسی

یا کربلا یا کربلا

عاشق امام / جانباز بهروز حسینی

جانباز بهروز حسینی سوم راهنمایی بود که عزم جهاد کرد. همزمان پدرش در جبهه سومار در حال جهاد بود و مسئولیت چهار خواهر و مادرش در نبود پدر به او سپرده شده بود. اما فتوای امام مینی بر حضور در جبهه بدون اذن پدرمادر، باعث شد او هم راهی جبهه جنوب شود. بهروز حسینی در حالی که تنها ۱۴سال سن داشت در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت کرد.

■ دل بریدن از تعلقات دنیایی

جانباز بهروز حسینی از نوجوانان همسن و سالش در روزهای جبهه و جهاد اینگونه روایت می کند: «دین نوجوانانی که برای باز کردن معبر و عبور از میدان مین باهم رقابت داشتند، دیدنی بود. خواندن نماز شب‌هایی که هیچ‌گاه فراموش نمی‌شوند و از یاد نمی‌روند رشادت مردان گردان و دلآواری که برای حفظ منطقه حماسه‌آفرینی کردند؛ مردانی که از تعلقات دنیایی دل بریدند و راهی دفاع از اسلام و کشور شدند.»

بهروز حسینی در مرحله دوم اعزامش به جبهه مدتی در اطلاعات عملیات بود و در عملیات والفجر ۸جانشین گردان شد. او می گوید: «همان ابتدا به ما زنجیر و پلاکی دادند که نام و گروه خونی ما روی آن نوشته بود. گاهی بچه‌ها روی همین پلاک هم جملات و کلماتی را می‌نوشتند. مثلاً کربلا ما داریم میاییم یا تا کربلا یک یا حسین دیگر، بعد هم اسم گردان و شهرستان را روی لباس‌های می‌نوشتیم تا در موقع مجروحیت یا شهادت راحت به واحدمان ابلاغ کنند.»

■ یاد امام و شهدا...

جانباز بهروز حسینی، فرمانده عملیات و محور در قرارگاه شهید پروجردی بود و در منطقه بلغت و دپازا در منطقه سر دشت مجروح شد. او از آرزوی رفتن به کربلا برای مان می گوید: «تمام عمر آرزوی رفتن به کربلا را داشتم و قبل از کرونا قرار بود به زیارت برویم که چند روز مانده به خاطر کرونا لغو شد و گفتند به شما اطلاع می‌دهیم. از آن روز تا زمان اعزام به کربلا خوشحال بودم و نمی‌دانستم باید چه کنم. با تمام وجود خدا را شکر می‌کردم که امام حسین(ع) من را پذیرفته است. در طول سفر دائم با خودم این اشعار را زمزمه می‌کردم:

یاد امام و شهدا ما رو می‌ره کرب و بلا
دل و جان من نیست که از خدا می‌خواهم
یک بار دیگر این زیارت را در ماه محرم نصیب من کند. هر باری که بین‌الحرمین را از تلویزیون می‌دیدم، می‌گفتم خدایا اینجا چه جایی است؟ قطعه‌ای از بهشت است. وقتی این همه زیبایی را در آنجا دیدم، سجده شکر به جای آوردم.»

او در ادامه به مشکلات جانبازان اشاره می کند و می گوید: «من ۱۹سالگی ازدواج کردم و شش ماه بعد از ادواج مجروح شدم. خلاصه هر جانبازی نسبت به مجروحیتش مشکلاتی دارد. در این بین همسران جانباز هم به خوبی در کنار همسران جانبازشان مانده‌اند و آنها را همراهی می کنند. هر زمزمه‌ای که با به جبهه می گذاشت، آرزوی شهادت داشت. همه دوست داشتند که به این عاقبت بخیری برسند و حالا من هستم و جاماندگی از قافله عشق شهیدا. روزی نیست که به یاد دوستان شهیدم نیاشم.»

ایشان در ادامه از برپایی موبک پذیری در ایام محرم برای‌مان روایت می کنند: «مسال الحمدلله ایستگاه صلواتی ام‌را که به‌همت جوانان و نوجوانان هیئت اداره می‌شود، مستقر کردم. مشکلات تنفسی و ریام اجازه نداد انطور که می‌خواستم خدمت ارباب عرض ادب و عزاداری کنم. تاهشتم محرم در خدمت بچه‌های هیئت بودم و بعد از آن به خاطر شرایط جسمی‌ام در بیمارستان بستری شدم. فرد حال حاضر که با شما صحبت می‌کنم، در حال درمان هستم.»

■ همسری و همسنگری

من پنج سال بعد از جانبازی از ادواج کردم. به جرئت می توانم بگویم غیر از همسر هر فرد دیگری بود، تحمل نمی کرد. همیشه مدیون و مروهون همسر هستم. در تمام این سال‌ها همه زحمات زندگی و تربیت پنج فرزند بر عهده ایشان بوده.مادری مهربان و همسری دلسوز که عاشقانه پای من و فرزندانش ایستاد و جهاد کرد و همسنگری برایم شد. بعد از اصابت ترکش به چهرام تقریباً زیبایی ظاهری‌ام را از دست دادم، حتی غذا خوردن با آن شرایط برایم دشوار بود. من اصلا امیدیی به شنیدن جواب مثبت از همسرم نداشتم، اما با هم به همان قیافه نصفه و نیمه به همراه خانواده به خانه پدر خانم که ایشان هم جانباز و از دوستان پدرم بود، رفتم. من همسر م را ندیدم. مادر و خواهرم ایشان را دیده و پسندیده بودند. روز عقد همسر را دیدم. وقتی تنها شدیم از ایشان پرسیدم: شما که من را کامل ندیده بودید، چطور قبول کردید؟ گفت: «من از دور و نزدیک از همه شرایط شما مطلع بودم. خیلی‌ها به من گفتند که چهره ایشان بعد از جانبازی قابل تحمل نیست و نمی‌توانی با ایشان زندگی کنی، ولی من خودم تصمیم گرفته بودم زندگی مشترکم را با یک جانباز شروع کنم. می‌خواستم همراهی تان کنم تا سهمی در جهاد شما داشته باشم و اجری ببرم.» الحمدلله زندگی مشترک کم آغاز و ما حصل این زندگی پنج فرزند شد. من به لطف خدا سرپایدارترین فرد روی زمین هستم. بزرگ‌ترین سرمایه من داشتن فرزندان صالح است.

پاسدار افتخاری / جانباز خسرو عوافی

با زائر دیگر کاروان لیبیک یا حسین(ع) خسرو عوافی همکلام می شوم، او اهل ارسنجان فارس است. سال ۱۳۶۰ به فرمان حضرت امام(ره) و برای دفاع از اسلام و وطن از طریق بسیج سپاه ارسنجان به جبهه اعزام و بعد از ۱۵روز حضور در منطقه به خاطر بیقراری‌های مادرش به پشت جبهه منتقل شد.

او از روزهای ابتدایی حضورش در جبهه می گوید: «سال ۶۳از ادواج کردم و در سال ۶۴خداوند فرزندی به من عطا کرد. سال ۶۴وارد سپاه شدم و به عنوان پاسدار افتخاری به مدت سه‌ماهونیم در جبهه حضور داشتم و در قسمت تسلیحات دریایی سپاه در منطقه ارون‌د قرارگاه ۳۶ مشغول خدمت بودم.»

او می گوید: «جبهه حال و هوای خودش را داشت. شنیدن نوحه‌ها و مداحی‌های آقایان کویتی پور و اهنگران هم حال‌وهوای بچه‌ها را عوض می کرد. بچه‌ها برای نگهدایی شبانه و شیفت‌های شب از هم سبقت می گرفتند و رقابت بسیار شیرینی باهم داشتند.»

■ اصابت ترکش و قطع نخاعی

جانباز خسرو عوافی از روزهای جانبازی و همراهی همسرش در سخت‌ترین لحظات زندگی‌اش برای‌مان اینگونه روایت می کند: «من در تدارکات و جابه‌جایی مهمات بودم. ۲۹ اسفند سال ۶۵در منطقه جنوب با اصابت ترکش به شدت مجروح و قطع نخاع شدم. در تمام این سال‌ها همسرم در همه مراحل زندگی یاور من بود و لطف‌های من را تنها نگذاشت.

